

جادوگری مادرشوهر پای عروس خانواده را به دادگاه بازکرد

12 آذر 1404

مادرشوهر من اهل جادوگری است؛ هر بار به خانه ما می‌آمد، یک تکه کاغذ یک جایی پنهان می‌کرد، خودم با چشمان خودم دیدم ولی شوهرم توجه نمی‌کند.

صبح یک روز پاییزی که آلودگی هوا، نفس‌های رهگذران را به شماره انداخته بود، قدم به طبقه دوم دادگاه خانواده گذاشتم تا سوژه تازه‌ای برای نوشتن پیدا کنم.

کنار یکی از شعبه‌ها پسری جوان با موهای بلند دم اسبی و ریش بلند قهوه‌ای با ماسکی بر صورت ایستاده بود. چند دقیقه‌ای نگذشته بود که دختری جوان سراسیمه و با عصبانیت در حالی که برگه‌هایی در دستش بود به او نزدیک شد و ناگهان برگه‌ها را به سمت پسر جوان پرت کرد و گفت اینها دعاها و جادوهای مادرت است که برای زندگی من گرفته؛ خوب نگاه کن و ببین زندگی ما را چگونه خراب کرده. هنوز هم نمی‌خواهی باور کنی زندگی‌مان خراب شده است؟ ما الان دادگاه خانواده هستیم.

این تنش و بگو مگوها باعث شد توجه حاضران به این زوج جوان جلب شود. در همین موقع مدیر دفتر قاضی از اتاق بیرون آمد و با صدای بلند شماره پرونده را اعلام کرد و گفت طرفین ساعت ۱۰ اعلام حضور کنند. این زوج جوان به داخل شعبه رفتند و من هم با دیدن این صحنه، وارد شعبه شدم و به همراه این زوج جوان با اجازه از قاضی وارد اتاق شدیم.

قاضی رو به پسر جوان کرد و گفت پسرم میدانی علت دادخواست همسرت چیست؟ پسر جوان که امین نام داشت، گفت: نه حاج آقا نمی‌دانم.

دختر جوان با عصبانیت و لحن تندی گفت: نمی‌دانی؟ بعد از داخل کیفش چند تکه کاغذ درآورد و روی میز قاضی گذاشت و گفت به خاطر اینها دادخواست طلاق دادم.

مینا با بغض ادامه داد: «مادرشوهر من اهل جادوگری است؛ هر بار به خانه ما می‌آمد، یک تکه کاغذ یک جایی پنهان می‌کرد، خودم با چشمان خودم دیدم ولی شوهرم توجه نمی‌کند.»



انتشارات رویای آبی

آقای قاضی ما دو سال است که ازدواج کردیم، فامیل هم هستیم؛ من می‌دانستم مادرش اهل جادوگری و رفتن پیش دعانویس است اما گفتم شاید با زندگی پسرش این کار را نکند. هرگز فکر نمی‌کردم بخواهند زندگی ما را خراب کنند. من به این چیزها اعتقاد ندارم اما این کارهای مادرشوهر و خواهرشوهر من برای بار چندم است و من دیگر تحمل ندارم. به همسر هم گفتم اما امین توجه نمی‌کند و می‌گوید ما دشمن داریم و حسود زیاد هستند شاید کار آنها باشد؛ آخر چه کسی جز دوست و آشنا به خانه ما می‌آمد؟ مطمئنم می‌داند کار مادرش است چون در پیام‌های گوشی موبایل او دیدم که خواهرش گفت باید این دعا را در آب حل کند و به خورد من بدهد تا من حرف گوش‌کن آنها شوم. من دیگر به امین و مخصوصاً خانواده‌اش اعتماد ندارم.

آقای قاضی آنقدر از این چیزها به خورد من داده‌اند، حالم بد شده است. الان دکتر هم رفتم و می‌گوید باید تحت درمان باشم کلاً سلامت من به خطر افتاده است، خواهش می‌کنم حکم طلاق ما را زودتر صادر کنید و من را نجات بدهید تا نمرده‌ام.

قاضی رو به امین کرد و گفت پسر حرف‌های همسرت را شنیدی؛ چه پاسخی داری؟ امین من من‌کنان گفت: «آقای قاضی مادرم که بد زندگی ما را نمی‌خواهد، ما دشمن زیاد داریم فامیل چشم دیدن زندگی ما را ندارند، مادرم می‌خواهد ما را از شر دشمنان و حسودان حفظ کند. خانواده من او را دوست دارند و به او احترام می‌گذارند اما مینا با آنها سر ناسازگاری دارد و به آنها بی ادبی می‌کند.»

مینا گفت: «من بی ادبی نکردم اما وقتی متوجه کارهایشان شدم اعتراض کردم، آنها عروسی می‌خواهند که مطیع دستوراتشان باشد و هر چه می‌گویند، بگوید چشم. من نمی‌توانم به خاطر همین طلاق می‌خواهم.»

قاضی پس از چند دقیقه سکوت گفت بهتر است سه ماه به کلاس‌های مشاوره بروید این مشکلات با تراپی و مشاوره قطعاً درست می‌شود. اگر کلاس‌های مشاوره تأثیری نداشت، آن وقت حکم طلاق را صادر می‌کنم.